

فصلنامه ادبیات و زبان‌های محلی ایران زمین

(نشریه علمی)

سال سیزدهم - شماره چهارم - زمستان ۱۴۰۲ - شماره پیوسته ۴۲

## تحلیل و بررسی ساختار و مفهوم گویش‌های محلی منطقه شیبکوه

شهرستان فسا (ص ۹۹-۱۱۴)

خیرالله محمودی<sup>۱</sup>

doi : 10.30495/irll.2023.1989324.1571

نوع مقاله: پژوهشی تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۴/۹ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۶/۶

### چکیده

گویش‌ها گنجینه فرهنگ، هویت و زبان هر قوم و سرزمین‌اند که زنده نگه‌داشتن آن‌ها و پژوهش درباره آن‌ها در زنده نگه‌داشتن زبان و فرهنگ آن قوم کمک شایانی می‌کند و شناخت شکل ظهور آن‌ها نشان می‌دهد که گویشوران با آگاهی کامل آن‌ها را به کار می‌برند. این پژوهش به تحقیق و بررسی گویش‌های بومی منطقه شیبکوه فسا پرداخته‌است و تعداد گویش‌هایی که انتخاب گردیده‌اند از جنس اسم یا فعل هستند که از نظر ساختار و محتوا بررسی شده و با مفهوم رایج در زبان امروز تطبیق داده شده‌اند. در این تحقیق مشخص گردید بیشتر این گویش‌ها دارای ریشه باستانی و قبل از اسلام هستند و ریشه در زبان‌های باستانی از جمله سانسکریت، پهلوی و اوستایی دارند و گویشوران با آگاهی و شناخت، این گویش‌ها را در جای خاص خود به کار می‌بردند. در این مقاله سعی شده است واژه‌ها و ترکیباتی از گویش‌ها انتخاب شود که در منطقه‌های محلی و بومی دیگر کاربرد نداشته یا کمتر مورد استفاده قرار گرفته‌است. بحث اصلی پژوهش بر دو محور اسم و فعل تنظیم گردیده‌است.

کلمات کلیدی: گویش‌های بومی، شیبکوه فسا، ریشه‌های زبانی، پهلوی میانه، لهجه‌های محلی.

۱. دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه شیراز، شیراز، ایران.



## **Analysis and examination of the structure and concept of the local dialects in the Shibkuh region of Fasâ County**

Khairollah Mahmoudi <sup>1</sup>

### **Abstract**

Dialects are a treasure trove of the culture, identity, and language of each group and region. Preserving them and researching them significantly contributes to the sustenance of the language and culture of that group. Understanding their emergence reveals that speakers apply them with full awareness. This research investigates the local dialects of the Shibkuh region in Fasâ, focusing on a selection of dialects categorized as either nouns or verbs, analyzed in terms of structure and content, and compared with contemporary meanings in today's language. It has been determined that most of these dialects have ancient roots predating Islam, tracing back to ancient languages such as Sanskrit, Pahlavi, and Avestan. Speakers consciously and knowledgeably utilize these dialects in their specific contexts. This article attempts to select words and combinations from these dialects that are not commonly used, or are rarely found, in other local and regional contexts. The main discussion of the research is organized around two axes: nouns and verbs.

**Keywords:** local dialects, Shibkuh Fasâ, linguistic roots, Middle Persian, local accents.

---

<sup>1</sup>. Associate professor of Persian Language and Literature Department, Faculty of Literature and Humanities, Shiraz University, Shiraz, Iran.  
E-mail: mahmoudi\_kh27@yahoo.com.

## ۱. مقدمه

شهرستان فسا از شمال با شهرهای شیراز و استهبان، از غرب با شیراز و جهرم، از جنوب با جهرم و از شرق با داراب همسایه است. این شهر از نظر وسعت، دوازدهمین شهرستان استان فارس محسوب می‌شود. از آثار باستانی آن، خرمن کوه، تل ضحاک، غنپ (گودال پر از آب) و آتشکده را که مربوط به دوره ساسانیان است می‌توان نام برد. شهرستان فسا از چهار بخش تشکیل شده است: ۱- بخش مرکزی؛ ۲- بخش نوندگان؛ ۳- بخش شش ده و قره بلاغ؛ ۴- بخش شیپکوه

### ۲-۱. بخش شیپکوه

بخش شیپکوه با مرکزیت زاهدشهر، در نیمه جنوبی شهرستان فسا واقع است و شامل روستاهای سنان، فدشکویه، کنکان، میانده و غیره است.

این بخش به شهرهای جهرم و داراب راه دارد. این بخش از نظر جغرافیایی، منطقه‌ای خشک، با آب و هوای نیمه بیابانی به حساب می‌آید. در این بخش، نژادهای مختلف پوستی اعم از سیاه و سفید و همچنین نژاد ترک و عرب عشایری زندگی می‌کنند و به زبان فارسی، ترکی و عربی سخن می‌گویند. از آثار مهم این بخش می‌توان به تنگ خمار در روستای سنان، تل سیاه در فدشکویه، تپه‌های گلو انجیری، تل شیخ حسن سوری و تپه‌های شهدا که به زبان محلی «تل شُودا» گفته می‌شود اشاره کرد.

از بزرگان این بخش می‌توان این افراد را نام برد: مولانا محمدمسیح بن اسماعیل فدشکویی از فقیهان، فیلسوفان و شاعران دوره صفویه است و مقبره وی در روستای فدشکویه است. میرزا کمال الدین محمدبن معین الدین فدشکویی از بزرگان عهد صفوی و داماد ملامحمدتقی مجلسی است. حاج شیخ ملا محمدتقی فدشکویی از علمای عصر قاجار و دارای آثاری در اصول فقه و فنون ادبی است.

### ۳-۱. روش تحقیق

روش تحقیق این پژوهش، توصیفی-تحلیلی همراه با گزارش شفاهی و گفت‌وگو با افراد بومی و محلی است.

### ۴-۱. ضرورت و اهمیت تحقیق

زبان، مهم‌ترین و اساسی‌ترین رکنی است که بین افراد جامعه و دیگر جوامع انسانی ارتباط برقرار می‌کند و شناخت گونه‌های آن برای درک مفاهیم ذهنی و فرهنگی هر قوم و سرزمین ضرورت دارد؛ بنابراین

شناخت گویش‌ها و تحولات ساختاری و معنایی آن‌ها، ما را در درک درست از تحولات زبان یاری می‌دهد.

#### ۱-۵. پیشینه تحقیق

جلیل رضازاده (۱۳۸۱) در کتابی با عنوان «از پسا تا فسا»، مطالبی درباره آثار فرهنگی، جغرافیایی و تاریخی مردم فسا جمع آوری کرده است. در این کتاب بیشتر به معرفی جغرافیایی و تاریخی شهر فسا پرداخته است. غلامرضا رضایی (۱۳۸۷) کتابی با عنوان «شهر من فسا» مشتمل بر مطالبی درباره شهرستان فسا تدوین کرده است. حجت‌الله عبدالله‌زاده (۱۳۹۲) کتابی با عنوان «فدشکویه سرزمین مسیحا و کمالا» درباره اوضاع تاریخی، جغرافیایی، و بزرگان روستای فدشکویه تدوین کرده است. سارا بختیاری‌نسب (۱۳۹۴) پایان‌نامه‌ای با عنوان «آداب و رسوم منطقه شییکوه فسا» به راهنمایی خیرالله محمودی تدوین کرده است که در آن گونه‌های آداب و رسوم منطقه شییکوه را توضیح داده است. مریم علیمرادی (۱۳۹۷) در مقاله‌ای با عنوان «افعال‌های محاوره‌ای در لهجه روستای دستجه فسا» افعال و کاربرد آن‌ها در زبان محاوره مردم دستجه فسا را بررسی کرده و کاربرد آن در زبان محلی را توضیح داده است. عظیم جباره ناصرو و ندا شادمانی (۱۳۹۸) در مقاله‌ای با عنوان «بررسی درون‌مایه دویستی-های شهرستان فسا» درون‌مایه‌هایی مانند عشق، برادری، بی‌وفایی و غیره را در دویستی‌های این منطقه بررسی کرده‌اند.

#### ۱-۶. زبان، گویش، لهجه

زبان از نظر زبان‌شناسان، ابزاری است که با توجه به قاعده‌های آوایی، معنایی، صرفی و نحوی برای ارتباط بین افراد به کار می‌رود. در راستای این کاربرد، گویش‌ها، لهجه‌ها و گونه‌های زبان پدید می‌آیند. ظهور این عناصر به دلیل حوزه جغرافیایی و عدم ارتباط افراد با زبان رسمی و دیگر تحولات به وجود می‌آید؛ بر این اساس، کاربرد زبان به دو صورت نمایان می‌شود: یکی زبان رسمی که زبان اصلی است و قابل فهم برای تمام کاربران آن زبان است و دیگری زبان غیررسمی که همان زبان محلی و بومی است و به گویش، لهجه و گونه تعبیر می‌شود.

مشکوة‌الدینی می‌گوید «سخنگویان محلی در گفتار و سخن، تحت تأثیر لهجه بومی، فارسی کتابی را با برخی ویژگی‌های آوایی و نوایی لهجه خود فراگویی می‌کردند. بدین‌سان در کنار لهجه رسمی، لهجه‌های محلی ظهور کردند؛ به‌ویژه در مواقع غیر رسمی تداول یافتند. این پدیده را هم‌اکنون در سخن گفتن به دو گونه لهجه رسمی و لهجه محلی زبان فارسی شاهدیم» (مشکوة‌الدینی، ۱۳۷۸: ۷۳).

## ۲. بحث اصلی

### ۲-۱. بررسی اسم‌ها

#### - آوی بی لُغوم خورده (aw bi loyūm xorde)

این عبارت کنایه از خودسری و بی بندباری است و برای افرادی که مطیع و رام نیستند، به ویژه جوانان و نوجوانان به کار می‌رود. اصل این عبارت به صورت «آب بی لگام یا لجام خوردن» است که در گویش محلی با ابدال «آب» به «آو» و ابدال «گ یا ج» به «غ» به این شکل درآمده است. این اصطلاح برای چهارپایانی به کار می‌رود که بدون لگام و افسار هستند و برای آب خوردن، بدون اجازه صاحبانشان، خودسرانه هرکجا می‌روند.

صائب می‌گوید:

می‌کند کار شراب تلخ آب بی لجام این سخن از مستی ارباب دولت روشن است

(صائب تبریزی، ۱۳۶۹: ۲/۵۳۵)

#### - آوَمَلک (aw malak)

به کسی که جوی‌های آب را پاک می‌کرد می‌گفتند. در گذشته، آب این منطقه از آب قنات تأمین می‌شد و از قنات تا داخل آبادی‌ها جوی‌های آب تعبیه می‌کردند. برای تمیز کردن این جوی‌ها، ارباب یا کدخدا به فردی مزد می‌دادند که هرروز این جوی‌های آب را تمیز کند. این فرد «آوَمَلک» لقب داشت.

#### - بَرَتش (barataš)

به معنی خاک و خاکستری است که از آتش باقی می‌ماند. علت به کار بردن این واژه در معنای خاکستر مشخص نیست. آنچه مشخص است «تش» شکل دیگر «آتش» است؛ شاید از دو جزء «بر» به معنی باقی مانده، ثمره و نتیجه باشد یا «بر» به معنی روی چیزی، بالا چیزی و چون بر روی زغال یا هیزم بعد از آتش گرفتن، گردی می‌نشیند چنین تعبیر شده است؛ یعنی آنچه از آتش باقی مانده است یا گرد بر روی آتش؛ مثلاً می‌گویند «برتش بریز روتشو که کور نشه» baratašberizūtašūṭākūnaša یعنی خاکستر را روی آتش بریز که خاموش نشود.

#### - بریزه (berize)

تابه گلی ای است که از گل رُس ساخته می‌شود و بر روی کرسی از سنگ و گل قرار می‌دهند؛ به گونه‌ای که زیر آن شکل تتور دارد و با آن نانی می‌پزند که نان بریزه‌ای نام دارد. این واژه از بن مضارع «برشتن» (بریز) با پسوند ابزار «-ن» یا «-ه» ساخته شده است و به شکل «بریزن» یا «بریزه» به کار می‌رود.

بر سفره سخای تو خورشید و مه دو نان در مطبخ نوال تو افلاک، برزن است

(مقربى، ۱۳۷۲: ۱۲۰)

### - بچشک (beješk)

پرنده مشهور که همان گنجشک است. این واژه در فارسی میانه (vinčišk) (وینچیشک) که گویا از (vanč) ریشه vak-vav به معنی سخن گفتن است. در زبان تاجیکی به صورت be/onješik به کار می‌رود (نک. حسن دوست، ۱۳۹۲: ۲۴۴۲/۴). در گویش محلی این واژه با حذف «ن» و ابدال «گ» به «ب» به این صورت درآمده است.

### - بُک (bok)

کوزه‌ای است که سر آن شکسته باشد. در این منطقه به کوزه، «سود» (souwd) می‌گویند و به سودی که سر آن شکسته باشد «بُک» گفته می‌شود. اگر طوری شکسته شود که ته آن باقی بماند به آن «کَل» (kal) می‌گویند و به تکه‌های شکسته آن «کُوره» (kowre) یا «سکل» (sakal) می‌گویند. در اصطلاح عامیانه برای کسی که صاحب کالایی است؛ مثلاً صاحب باغ یا قصابی و غیره است ولی از بدترین جنس برای خودش استفاده می‌کند می‌گویند: «کوزه‌گر آشه بُکه» (kúzarar âbeša boke)؛ یعنی کوزه‌گر از کوزه شکسته آب می‌خورد.

### - بَندِگو (bande gouw)

واحد اندازه‌گیری زمین کشاورزی است. چون در گذشته در کارهای کشاورزی از گاو استفاده می‌کردند، به مقدار زمینی که گاو آن را «شیار» یا شخم می‌زد «یه بَندِگو» می‌گفتند. اندازه آن تقریباً چهار یا پنج هکتار است.

### - پت (pet)

به قسمت‌های باقی‌مانده پشم قالی و دیگر فرش‌هایی که با پشم و نخ بافته می‌شود می‌گویند. همچنین به موهای درهم رفته و پریشان، بویژه موی زنان که شانه کردن آن سخت باشد؛ موی پت شده می‌گویند. به پرهای پرندگان که ریخته می‌شود هم «پت» می‌گویند؛ مثل «پت مرغ» یا «پت کبوتر». در گذشته، مردم این منطقه با پت قالی یا پرندگان، بالش‌ت درست می‌کردند.

### - تُخش (toxš)

برای بچه‌ای که ناآرام باشد به کار می‌برند. این واژه از مصدر «تُخشیدن» (toxšidn) به معنی کوشیدن است. فارسی میانه آن (toxšitan) و سانسکریت آن (tvakšati) به معنی زور و توان است.

فارسی میانه توفانی آن (twxs-tuxs) به معنی کوشا بودن است (نک. حسن دوست، ۱۳۹۳: ۲/ ۸۲۱). صورت دیگر آن تُخس (toxs) است که با ابدال «ش» به «س» به این صورت درآمده است.

#### - پُدوسک (podūsk)

به خارکی گفته می‌شود که تازه رُسته و رشد کرده است اما هنوز سبز و تلخ است. بعد از آن که رسیده شود، رنگ آن زرد می‌گردد و شیرین می‌شود که به آن «خارک» می‌گویند و بعد تبدیل به خرما می‌شود. به نظر می‌رسد این واژه از دو بخش «پُدوس» + «ک» باشد.

#### - پِنجیل / پِنجیر (penjir/l)

به معنی گرفتن قسمتی از بدن کسی با دو انگشت دست، برای آزار رساندن است. این واژه از دو بخش: (ir/il)+(penj) ترکیب شده است. بخش اول به معنی انگشت است و بخش دوم پسوند ابزار یا نسبت است. این پسوند در ترکیباتی مثل «غریل» «باربندیل» «شویل» هم به کار رفته است (نک. مقری، ۱۳۷۲: ۷۲). این واژه با ابدال «پ» به «ک» به صورت «کُنجیر» (konjir) هم به کار می‌رود؛ مثلاً می‌گویند «آگه جورجور کردی کنجیرت می‌گیرم» agajürjürkardikonjiretmigiram؛ یعنی اگر آرام ننشینی، نشگونت می‌گیرم.

#### - تُرش بالا (torošbâlâ)

ظرفی است که با آن برنج و دیگر حبوبات را آب می‌کشند. به آن ریسگیر (risgir) و آبکش (abkaš) هم می‌گویند.

این واژه از دو بخش ترکیب شده است: بخش اول «تُرش» که از «تراوش» مشتق شده است و جزو دوم، «پالود» است که صفت مفعولی «پالوده» از مصدر «پالودن» است. با ابدال «پ» به «ب» و تحوّل در حرف «و» به این شکل درآمده است. در اصل، «تراوش پالوده» بوده است یا ممکن است از دو بخش «تراوش» + «پیاله» باشد که صورت پهلوی آن (fkactacitan)؛ یعنی تراوش کرده، همراه با (piâla) یعنی پیاله باشد (فردوسی، ۱۳۵۸: ۱۳۶).

#### - جَغَلَه (jayale)

به معنی کوچک اندام است و برای کودکان و نوجوانان به کار می‌برند. این کلمه از دو بخش ترکیب شده است: «جغ» به معنی «کوچک و ریز» (jay) + «له» (ale) که به نظر می‌رسد پسوند نسبت باشد. این کلمه با ابدال «ج» به «چ» برای بادام هم به کار می‌رود: «جغله بادام».

- خَزوک (xazūk)

نوعی سوسک است. پهلوی آن puzdok- pazdük و اوستایی آن pazdu است. شکل دیگر این واژه، خَبَزْدُوک یا سرگین‌غلطان و جَعَل است. در عربی، به آن «خنفسا» و در هندی «کهروله» گفته می‌شود. نوعی از آن به‌رنگ طلائی است که به آن خزوک زری می‌گویند. در گویش محلی این منطقه به سوسک فاضلاب و دستشویی، «شک» (šak) می‌گویند.

- خَلَنگ (xalang)

به جوجه‌خروس می‌گویند و معمولاً همراه با واژه خروس هم به کار می‌برند: «خلنگ و خروس». این واژه از دو جزء: خَل (xal) + نَگ (any) ترکیب شده است. جزء اول، بن مضارع «خَل» از مصدر «خلیدن» به معنی چنگ زدن و خراشیدن است؛ جزء دوم، پسوند فاعلی است؛ بنابراین «خلنگ» به معنی «چنگ‌زننده» صفت فاعلی است. شاید به این دلیل باشد که وقتی می‌خواهند خروس را بگیرند، به فرد حمله می‌کند و چنگ می‌زند. این پسوند در ترکیبات دیگری مثل: «تلنگ» به معنی بانگ کردن، «کلنگ» از مصدر «کلیدن» به معنی کندن، «پشنگ» به معنی ترشح آب هم به کار رفته است (نک. مقربی، ۱۳۷۲: ۶۶).

- رِخ (rex)

به معنی سرگین و مدفوع آبکی است. اصل آن «ریخن» است و برای گلی که آبکی و بدبو باشد؛ مثل گل و لای ته جوی آب هم به کار می‌برند؛ مثلاً می‌گویند: «او جوغو رخ زده»  
aw jüyü rex zade؛ یعنی آب این جوی گندیده است. این واژه از دو بخش رخ (rex/ rix) + ن (an) پسوند انصاف ترکیب شده است. در زبان عامیانه، برای حیواناتی مثل گاو یا الاغ که بیمار باشند و فضله آن‌ها بدبو و آبکی باشد هم به کار می‌برند؛ مثلاً «گورخ زده» gowe rexzade (گاو رخ زده). رودکی می‌گوید:

یکی آلوده کس باشد که شهری را بیالاید      چو از گاو ان یکی باشد که گاو ان را کند ریخن

(دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل «ریخن»)

- فاضا (fâzâ)

به جایی که باز باشد می‌گفتند و در این منطقه بیشتر برای حیاط خانه به کار می‌بردند؛ مثلاً می‌گفتند «در فاضاتون چارتاق بود»؛ یعنی در حیاط خانه اتان باز بود.



### - قادمه (qâdma)

ریسمان بافته شده و بلند که برای بافتن قالی، گلیم و فرش‌های دیگر استفاده می‌کردند. معنی اصلی این کلمه، پره‌های بزرگ پرندگان است. در گویش عامیانه این منطقه برای نخ قالی به کار می‌برند و می‌گویند: قادمه قالی. در زبان محلی به قادمه، پود هم می‌گفتند. قادمه را به صورت بیضی شکل می‌پیچیدند که به آن «کلفه» kalafa می‌گفتند و گاهی هم به صورت گلوله می‌پیچیدند که به آن «گوروک» gorük می‌گفتند.

### - کرکیت (karkit)

ابزاری بود که در قالیبافی از آن استفاده می‌کردند. شکلی مانند چنگال داشت با یک دسته چوبی و صفحه‌ای که از آهن بود. آن را با شدت و پشت سرهم به نخ‌های بافته شده می‌زدند تا بافت قالی محکم شود. گاهی بر روی صفحه آن چند زنگوله آویزان می‌کردند که در موقع کوبیدنش، صدایی داشته باشد و رفع خستگی نماید. نکته جالب این که گاهی زنان قالیباف، موی‌هایشان را با آن شانه می‌کردند.

### - کلپک (kalpok)

نوعی سوسمار یا مارمولک است. پهلوی آن (karpak-karpak) و اوستایی آن (kahrpū) است. نام دیگر آن کرپاسه و کرپاشه است. در توضیح کرپاسه در فرهنگ‌ها آمده است که نوعی حربا است که چون دمش را بزنند تا دیری حرکت می‌کند که صفت همان کلپک است. در مورد این موجود در بین مردم باورهایی وجود دارد؛ از جمله این که نباید در مقابل کلپک خندید چون دندان‌ها را می‌شمارد و دندان‌ها می‌ریزد.

### - گهر (gohr)

به نصف روز، «گهر» می‌گفتند. گاهی برای مشخص شدن زمان هم به کار می‌رفت؛ مثلاً «گهر پَسینی» (gohre pasini) یعنی عصر. گاهی برای ظهر هم به کار می‌بردند «تو ای گهر گرما چه می‌خیی» (tu in gohre garmâ ê mixâya).

### - لُص (los)

به کسی گفته می‌شود که هنگام غذا خوردن دیگران، چشم به غذای آن‌ها دارد و انتظار دارد که به او هم بدهند. فرد لُص معمولاً شکمو هم است. احتمال دارد همان واژه «لُص» عربی به معنی دزد باشد.

- لو و لیبر (lo o libir)

این ترکیب برای لب به کار می‌رود. معمولاً این اصطلاح را برای کوچک کردن کسی یا بی‌احترامی به کسی به کار می‌برند. بویژه برای کسی که خشمگین باشد یا از کسی متنفر باشد و با حرکات لب‌هایش این حالت را نشان دهد؛ می‌گویند «فلانی لیبرش بری من کج می‌کرد» (libireš baray man kaj mikard) یا «لو و لیبرش آوزون بود» (būd). (lo o libireš ayzûn) سعدی در گلستان این حالت را لب فروهستن گفته است: «یکی را دید که لب فروهشته و تند نشسته» (سعدی، ۱۳۹۰: ۵۷)

- مِگ (meg)

این واژه را برای خرما یا خارکی به کار می‌برند که کامل نرسیده و نسبت به خارک‌های دیگر باریک‌تر است و هنوز شیرین نشده است بنابراین قابل استفاده نیست. مردم این منطقه از «مگ» سرکه درست می‌کردند.

اصل کلمه «مگ» در لغت زند و پازند به معنی درخت خرما و نخل به کار رفته است (دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل «مگ»). هزوارش این واژه «تگ» است؛ مثل تاک و تک که در کلمه مگ تصحیف شده است. بنابراین این واژه به صورت مجاز به کار رفته است. در اصل، درخت خرماست و مردم این منطقه، مجازاً به میوه نخل می‌گویند.

- مَمُولَه (mammule)

زرفی از جنس روی یا چدن که شکل «دبّه» بود و برای نگهداری روغن و عسل استفاده می‌کردند. به نظر می‌رسد شکل اصلی این کلمه منبوله (manbûle) باشد که «ن و ب» ابدال به «م» شده است.

- میجیری (mijiri)

جعبه کوچک چوبی همراه با چفت و قفل بود و با پارچه مخمل آن را می‌پوشاندند و گاهی روی آن را با گلدوزی تزیین می‌کردند. بیشتر برای نگهداری وسایل باارزش مثل زیورآلات یا مدارک و سند‌های معتبر استفاده می‌شد.

۲-۲. بررسی افعال (مصادر)

- آرغنی شدن (aryanišodan)

این مصدر مرکب به معنی در جایی افتادن به صورت ناگهانی، به‌ویژه افتادن در چاله یا چاه یا جایی عمیق است؛ چنان‌که می‌گویند «فلانی ارغنی شد در چاه». این ترکیب از «ارغن» به معنی تند و تیز و ناگهانی

تحلیل و بررسی ساختار و مفهوم گویش‌های محلی منطقه شیبکوه... (ص ۹۹-۱۱۴) --- خیرالله محمودی ۱۰۹

+ «ی» مصدری همراه با فعل شدن است؛ یعنی کسی که یک‌باره در جایی افتاده باشد. در گویش این منطقه به جوانی هم که سر به راه نیست «ارغن» می‌گویند.

#### - برقاشی آفتو نشسن (barqaši âftow nešassan)

یعنی روبروی آفتاب نشستن برای گرم شدن. این اصطلاح را بیشتر در زمستان که هوا سرد است به کار می‌برند.

#### - پلکیدن (palakidan)

این مصدر به معنی گلاویز شدن در دعوا و در خاک غلتیدن است و شکل‌های مختلف فعلی آن به کار می‌رود. این واژه را در معنی تلاش کردن و کوشیدن نیز به کار می‌برند؛ چنانکه به کسی که مشغول کاری است گفته می‌شود: «پیلک تا کارو آفتو غروب نکرده تموم بشه»؛ یعنی تلاش کن، زود باش. در فرهنگ‌ها در معنی سستی و آهستگی و کندی در راه رفتن به کار رفته است. به نظر می‌رسد از اضداد باشد که در دو معنی متضاد به کار می‌رود؛ مانند «فراز کردن» در این بیت حافظ:

حضور مجلس انس است و دوستان جمعند      و آن یکاد بخوانید و در فراز کنید

(حافظ، ۱۳۸۵: ۳۳۰)

از این مصدر، فعل مرگب «پلکی کرد» هم ساخته می‌شود. این فعل زمانی به کار می‌رود که از محصولاتی مثل گندم، پنبه یا میوه‌های خاص، مقداری مانده باشد و افراد آن‌ها را جمع کنند؛ مثلاً می‌گویند: «بچا بریم پلکی گندم یا پلکی پنبه [کنیم]».

#### - ترکمون زدن (tarakmunzadan)

«ترکمون» مدفوعی است که به خاطر بیماری آبکی و شل باشد. ترکمون زدن یعنی خود را خراب کردن. برای نفرین هم به کار می‌برند و می‌گویند: «ترکمون مرگت بزنه» یا «ترکمون بگیر».

#### - تیف کردن (tifkardan)

به معنی پخش کردن است. معمولاً برای دانه‌های گندم و دیگر حبوبات به کار می‌برند؛ مثلاً می‌گویند: «همی گندما تیف کرد» (hamay gandomâmo tifkard). در لهجه گیلکی به معنی خار و خاشاک است اما ارتباط این واژه با خار و خاشاک چندان مشخص نیست. شاید به دلیل پخش شدن خس و خاشاک در زمین است که این ترکیب ساخته شده است.

### - چوغت زدن (cuyatzadan)

«چوغت» (چوب‌خط) چوبی بود که بین خانواده‌ها و قصابان برای خرید گوشت به کار می‌رفت. هر وقت کسی گوشت می‌خرید، قصاب بر روی آن چوب یک خط می‌کشید و در پایان به تعداد خط‌ها قیمت گوشت‌ها را محاسبه می‌کرد. هر دو طرف معامله، در نگهداری این چوب به یکدیگر اعتماد داشتند. این اصطلاح در اصل به صورت چوب‌خط بوده است که در گویش عامیانه، «چوب» به «چوغ» تبدیل شده و حرف «خ» هم حذف شده است. تمثیل «تو چوغت پر شده» یعنی دیگر چیزی (نسیه) به تو داده نمی‌شود. همچنین برای کسی که اواخر عمرش باشد می‌گفتند: «فلانی چوغتش پر شده»؛ یعنی دیگر عمری از او باقی نمانده و امیدی به زنده ماندنش نیست.

### - خنجلکو / خنجلک کردن (xenjelaku- xenjelak kardan)

مصدر مرکب به معنی قلقلک کردن است. این واژه از دو بخش «خنج» به معنی پنجه و پسوند «-لک / -لکو» نسبت است. اوستایی این واژه، (cingho) است چنانکه ترکیب (pasho-cingho) به معنی چنگال‌های باز است.

### - دنگ دُوردن (dang darovordan)

مسخره‌بازی و نمایش دادن برای خنداندن افراد است. به رفتار و حرکات نادرست هم می‌گویند. شکل دیگر آن، دنگل (dangal) است که از «دنگ» + «ال» ساخته شده است. به نظر می‌رسد «ال» پسوند فاعلی باشد؛ یعنی کسی که دنگ درمی‌آورد. به کسی که اهل دعوا بود نیز دنگل می‌گفتند و گاهی این صفت برای این گونه افراد باقی می‌ماند.

### - دُون کسی بودن (dune kasi budan)

اصطلاحی که بین دامداران رایج بوده است. به این گونه که چند خانواده با هم شریک می‌شدند و هر روز شیرهای گوسفند یا گاو خود را جمع می‌کردند و به نوبت به یکی از این شرکا می‌دادند و شاخه‌ای از درخت پید با خود داشتند که با آن شیر داخل ظرف را اندازه می‌گرفتند؛ برای کسی که نوبت او بود تا شیرها را به وی بدهند؛ این عبارت را به کار می‌بردند: «فلانی دونه».

### - سُکلی زدن / سُکلی کردن (sokolizadan/sokolikardan)

با دست یا انگشت خمیده و به قصد اذیت و آزار به پشت کسی زدن یا کسی را نسبت به چیزی آگاه کردن است. این ترکیب از «سُک» (sok) + «ی» + «زدن / کردن ساخته شده است. «سُک» به چوبی نوک‌تیز

تحلیل و بررسی ساختار و مفهوم گویش‌های محلی منطقه شیبکوه... (ص ۹۹-۱۱۴) --- خیرالله محمودی ۱۱۱

گویند که چهارپایان را با آن حرکت می‌دهند و می‌رانند و «ال» (Ol) پسوند صفت‌ساز است. این پسوند در کلماتی مثل تپل، کیل (کسی دارای کپ یا لپ باشد) و «زدن» و «کردن» فعل هم‌کرد است.

#### - شپک‌زدن (šapakzadan)

به معنی دست‌زدن است. این اصطلاح را بیشتر برای مراسم عروسی یا شادی یا تشویق کردن کسی در جایی یا برای کاری به کار می‌برند؛ مثلاً در عروسی می‌گویند: «دومادو با کِل و شپک بردن حموم» (dumâd o bâ kel o šapak bordan hamum).

#### - گند زدن (gend zadan)

به معنی گره‌زدن بند یا ریسمان است. این اصطلاح را بیشتر در قالیبافی به کار می‌برند؛ مثلاً می‌گفتند: «ایقَد شو و روز گند قالی زدم که چیشم کورشد» (iqad šo o ruz gende γâli zadam ke çişom kur šod)

#### - لمبیدن (lombidan)

برای کسی به کار می‌برند که زیاد غذا می‌خورد یا به گونه‌ای غذا می‌خورد که جلب توجه می‌کند. احتمال دارد این واژه به صورت «لنبدن» باشد که حرف «ن، ب» در کنار هم به «م» ابدال شده است.

#### - ویلیکا کردن (vilikâ kardan)

مصدر مرکب به معنی آویزان کردن است و در انواع صیغه‌های فعلی به کار می‌رود. این مصدر از «ول» به معنی آویزان کردن و رها کردن است که می‌تواند بن مضارع از مصدر «هشتن» یعنی «هل» باشد و با ابدال «ه» به «و» به صورت «ول» درآمده است و ول کردن یعنی رها کردن. «ی» در این ترکیب، اشباع کسره است. در اصل «ولکا کردن» است که به صورت محاوره و محلی، کسره به «ی» تبدیل شده است؛ مثلاً می‌گویند: «پیرنو رو بندو ویلیکا کن» یعنی پیراهن را روی بند آویزان کن.

#### - وَقَه کردن (vaqqe kardan)

به معنی تکه‌تکه کردن کسی برای مجازات یا تنبیه است. اگر بچه‌ای کار زشتی می‌کرد برای نشان‌دادن شدت تنبیه، این اصطلاح را به کار می‌برند؛ مثلاً می‌گفتند: «اُومدی خُونه وَقَه وَقَت می‌کنم». وَقَه: واحد وزن و معادل نود مثقال است. در اصطلاح به معنی ریزریز کردن و تکه‌تکه کردن است.

- نیمه کاری (naymekari)

«نیمه» بوته گوجه و بادنجان است. تخم گوجه و بادنجان را که می‌کاشتند، به صورت بوته کوچکی رشد می‌کرد، سپس آن را بیرون می‌آوردند و در جای دیگر می‌کاشتند. به این کار «نیمه کاری» یا «نیمه نشوندن» می‌گفتند.

- هیلم هو کردن (haylam hu kardan)

اصطلاحی است که برای کوفتن خرمن گندم به کار می‌برند؛ یعنی خرمن را کوفتن. به این صورت بود که گردن دو یا چند گاو یا الاغ را با بند به هم می‌بستند و دور خرمن حرکت می‌دادند و یک نفر هم پشت سرشان آن‌ها را می‌کرد و این شعر را می‌خواند: «هیلم هو، جانم هو، گو زرده، نمی‌گرده، هو هو هو» (haylamhu – Janamhu – guezarde – numigarda hu hu hu)

- یه لختری کردن (ya leaxterikardan)

نوعی بازی بود به این شکل که دو نفر روبه‌روی هم قرار می‌گرفتند و یک پای خود را بلند می‌کردند و دست خود را پشت کمرشان می‌گرفتند و شروع می‌کردند به همدیگر تته‌زدن تا یکی بر زمین بیفتد و شکست بخورد. در این ترکیب «یه» شکل تلفظ «یک» است. به نظر می‌رسد «لختری» به معنی «پا» باشد + «ی» مصدری. «یک لختری»؛ یعنی یک پا بودن است.

۳. نتیجه‌گیری

زبان، هویت فرهنگی هر قوم و ملتی است و گونه‌هایی که در هنگام کاربرد آن ظهور می‌کند؛ مثل گویش، لهجه و وجه، هر کدام می‌تواند گنجینه باارزشی برای آن زبان باشد. بخش شیبکوه فسا که در این پژوهش به تحلیل و بررسی گویش‌های آن پرداخته شده است از نظر قدمت تاریخی و فرهنگی، سابقه‌ای چندین هزارساله دارد و گویش‌هایی که در این منطقه به کار می‌رود ارزش زبانی و تاریخی دارد. داده‌هایی در این پژوهش به دست آمد که می‌تواند راهگشای پژوهش‌های دیگر در زمینه گویش‌شناسی و لهجه‌شناسی باشد. این پژوهش نشان داد که این گویش‌ها از نظر ساختاری ریشه باستانی دارند؛ چنانکه در بیشتر آن‌ها نشانه‌های زبان پهلوی میانه و ساسانی، زبان سانسکریت و زبان اوستایی نمایان است که با گذر زمان در ساختمان آن‌ها تحولات زبانی از جمله ابدال، حذف و قلب رخ داده است و از نظر محتوایی، گویشوران این منطقه، این ترکیبات را مطابق با آنچه منظور آن‌هاست به کار برده‌اند. واژه‌هایی که در این پژوهش انتخاب و بررسی شدند از نوع فعل و اسم بودند تا تحولات ساختاری و

تحلیل و بررسی ساختار و مفهوم گویش‌های محلی منطقه شییکوه... (ص ۹۹-۱۱۴) --- خیرالله محمودی ۱۱۳

محتوایی آن‌ها دقیق‌تر ارزیابی گردد. آنچه از این تحلیل‌ها استنباط می‌شود این است که گویش‌ها آگاهانه خلق شده‌اند و باید در حفظ آن‌ها نهایت تلاش و دقت به کار برود.

## منابع

- بختیاری‌نسب، سارا (۱۳۹۴). آداب و رسوم منطقه شییکوه فسا. پایان‌نامه کارشناسی ارشد دانشگاه شهید بهشتی.
- جباره ناصرو، عظیم، و شادمانی، ندا (۱۳۹۸). بررسی درون‌مایه دو بیتی‌های شهرستان فسا. ادبیات و زبان‌های محلی ایران‌زمین، ۹ (۱)، ۷۰-۱۵۳. Dor: 20.1001.1.2345217.1398.9.1.2.153-70
- حافظ، شمس‌الدین محمد (۱۳۸۵). دیوان حافظ. به کوشش خلیل خطیب رهبر. تهران: صفی‌علی شاه.
- حسن‌دوست، محمد (۱۳۹۲). فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی. تهران: توس.
- دبیرمقدم، محمد (۱۳۸۷). زبان، گونه، گویش و لهجه: کاربردهای بومی و جهانی. ادب پژوهی، ۱۲ (۵)، ۹۵-۱۲۸. Dor: 20.1001.1.17358027.1387.2.5.4.6
- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۷). لغت‌نامه. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- رضازاده، جلیل (۱۳۸۱). از پسا تا فسا. تهران: فاضل.
- رضایی، غلامرضا (۱۳۸۷). شهر من فسا. شیراز: نوید.
- سعدی، شیخ‌مصلح‌الدین (۱۳۹۰). کلیات سعدی. به اهتمام محمدعلی فروغی. تهران: امیرکبیر.
- صائب تبریزی، محمدعلی بن عبدالرحیم (۱۳۶۹). دیوان صائب تبریزی. به کوشش محمد قهرمان. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- عبداللّه‌زاده، حجت (۱۳۹۲). فدشکویه سرزمین مسیحا و کمالا. فسا: فرنام.
- علیمرادی، مریم (۱۳۹۷). بررسی فعل‌های محاوره‌ای در لهجه روستای دستجه فسا. ادبیات و زبان‌های محلی ایران‌زمین، ۸ (۴)، ۸۴-۶۳. Dor: 20.1001.1.2345217.1397.8.3.4.0
- فره‌وشی، بهرام (۱۳۵۸). فرهنگ زبان پهلوی. تهران: انتشارات دانشگاه تهران

۱۱۴ فصلنامه ادبیات و زبان‌های محلی ایران زمین، دوره ۱۳، شماره ۴، پیاپی ۴۲، زمستان ۱۴۰۲

- مشکوة‌الدینی، مهدی (۱۳۷۸). رابطه لهجه رسمی و لهجه‌های محلی زبان فارسی. نامه فرهنگستان، ۱۱۰(۱)، ۷۱-۸۲.

- مقربی، مصطفی (۱۳۷۲). ترکیبات در زبان فارسی. تهران: توس.